تمدن جهانی در پایان قرن بیستم - اخلاق جهانی و وظیفه انسانی

کارل یوزف کوشل - ترجمه: شهین اعوانی

اشاره:

مقاله حاضر براساس آخرین نظرات کمیسیون پلورالیسم دینی که در محل کنفرانس جهانی «ادیان برای صلح » در آلمان برگزار شده، نوشته شده، گفت و گوی فرهنگها را آخرین چاره انسان معاصر از منجلاب فقر فکری و فرهنگی می داند. کارل یوزف کوشل، در خلاصه سخنرانی خود که در سمپوزیوم بنیاد «توسعه و صلح » در تاریخ 11/12/1998 تحت عنوان «تمدن جهانی در پایان قرن بیستم - اخلاق جهانی و وظیفه انسانی در شروع قرن جدید» ایراد شده، در پی اثبات این موضوع است که حتی دین هم نمی تواند عامل همزیستی اخلاقی انسانهای معاصر باشد; چرا که در دوران اخیر، به تجربه ثابت شده که قدرت دینی از بدترین نوع قدرتهاست. انسان قرن آینده را نمی توان به دین نظری مجاب کرد و عملکرد ادیان در قرنهای گذشته نیز به تنهایی پاسخگوی نیازهای اخلاقی، اجتماعی و سیاسی انسان و الگوی او در قرن بیست و یکم نمی باشد.

کسی که بر فراز بلندی ایستاده و بر تغییر و پایان یک قرن و شروع سده دیگر می نگرد، بهتر می تواند نظری به عملکرد نسلهای گذشته بیفکند و تاملی در باب پیش درآمد روند طویل المدت توسعه که برای ما امکان تحول ر اء;ء ترسیم کرده است، داشته باشد. آلمان فعلی بهترین مثال بارز در این زمینه است. این روند در بسیاری از کشورهای اروپایی سه مرحله پلورالیسم را پشت سر گذاشته است.

اولین مرحله در قرن شانزدهم، در وحدت قرون وسطایی کلیساها شکاف ایجاد شد. می توان آن را پلورالیسم مذهبی (konfessionell) و درون کلیسایی (innerchristlicgh) نامید. در قرن هیجدهم، دومین مرحله پلورالیسم شکل گرفت: جهش از «وحدت کلیسایی » و شکاف جامعه به دو قشر دینی کلیسایی و دنیایی (سکولار) انسانی. مرحله ای که مدخلی برای ورود به دوران مدرن بود.

از این مرحله به بعد بود که اصطلاح آزادی وجدان (Gewissenfreiheit) و آزادی دینی (Religionsfreiheit) دو مشخصه اصلی زندگیمان شد. ما در قرن بیستم وارث این نوع پلورالیسم دو گانه بودیم.

ولی در اواسط قرن بیستم در اروپای غربی، مرحله سومی در پلورالیسم طرح شد که در بسیاری جوامع هنوز مرحله جدیدی محسوب می شود و در پاره ای از کشورها هنوز راه نیافته است. می توان این مرحله را پلورالیسم دینی نامید.

به طور متوسط 7/2 میلیون مسلمان در آلمان و سراسر اروپا تقریبا بین 10 تا 12 میلیون مسلمان زندگی می کنند. این رقم حاکی از آن است که سال 2020 ما باید در اروپا 40 میلیون مسلمان داشته باشیم. در آلمان هنوز هم حضور چنین اقلیت دینی فعالی به لحاظ تاریخی جدی گرفته نشده است. در آلمان، یهودیت در آغاز دهه 30 که بیشترین اقلیت به لحاظ دینی و فرهنگی بود، «فقط » حدود 550 هزار نفر را شامل می شد. تاکنون هیچ اقلیتی به میزان مسلمانان نداشته ایم و هرگز دین دوم مملکت ما، آلمان، اسلام نبوده است. چنین رقمی جامعه اروپایی را به یک رویارویی (Herausfordeung) سیاسی می کشاند. تاکنون پلورالیسم دینی نوعی آرامبخش برای مذهب و همچنین انسان گرایی سکولار بوده است.

به بیانی واضحتر، تفکیک بعضا مجزا و بعضا دوستانه جامعه در دو حوزه مختلف کلیسایی (دینی) و سکولار (دنیایی)، خود حوزه دیگری را در جامعه بوجود می آورد. یک طرف بانی گروه متدین کلیسایی و طرف دیگر بانی تشکیل گروه افراطی سکولار می شود. هر یک دیگری را زیر سؤال می برد. افراط هر یک سبب نادیده گرفتن افکار طرف دیگر می شود. شکاف بین دو قشر از جامعه به حدی می رسد که یکدیگر را نمی فهمند. گفت و گو در ابتدای این راه معنا دارد و نه در انتهای آن. وقتی که شکافها عمیق شود، وصل آنها توسط گفت و گو امکان ناپذیر است. بگذریم از اینکه گفت و گو، خود فرهنگ خاصی را می طلبد; فرهنگی که هم بتواند خود را بشناساند و هم دیگری را بخوبی بشناسد و بفهمد. مرحله سوم پلورالیسم، به کلی از آنچه تاکنون در جامعه گذشته، فرق دارد.

بنابر این تحلیل یکدست و به لحاظ تجربی غیر تصادفی ساموئل هانتینگتون، رئیس مؤسسه مطالعات استراتژیکی دانشگاه هاروارد که در پنج سال اخیر جنبشی را در فکر اجتماعی سیاسی پدید آورده است، چندان تعجب برانگیز نیست. مقاله منتشره در سال 1993 تحت عنوان «برخورد تمدنها» که در سال 1996 به طور مفصلتر و تحلیلی تر با عنوان «جنگ تمدنها» به چاپ رسید، در وهله اول از این جهت توجه را بر نمی انگیزاند که هانتینگتون می خواسته در شروع قرن 21، تعیین قانع کننده ای از وضعیت سیاست جهانی ارائه نماید.

هانتینگتون در نظریه خود بوضوح واهمه غربیها را که به طور مبهم و غیر مستقیم، وضعیت کنونی جهان را ثابت می کند، مطرح کرد. بعد از نزاع شرق و غرب که همه به آن عادت کرده بودیم و در دراز مدت حتی خود را «قابل محاسبه » جلوه می داد، یک نظم جهانی استوار از این برخورد پدید آمد و آن رشد تاثیر تعلیمات اسلامی بر سیاست جهانی بود. بازتاب تفکر هانتینگتون نیز اثر منفی تفکر غربی در جهان اسلام را وضوح بیشتری بخشد. اگر او در نهان فکری خویش قصد اثبات تهاجمی بودن فکر اسلامی را می پروراند، در عالم تحقق و عینی، تیشه بر ریشه غرب زد و مظلومیت فکر اسلامی علنی تر شد.

در این مبحث کوتاه، جای طرح انتقادی فکر و نظریه هانتینگتون نیست. به جای آن در نظر دارم تحلیلی از جهان بینی دینی در پایان هزاره دوم ارائه دهم و به دو نکته مهم در این خصوص اشاره نمایم:

1) به رغم تمامی تحلیلهای سیاسی که اغلب سطحی هم هست، هیچ یک از منتقدان دینی، منکر لزوم «دین جهانی » ( و اخلاق جهانی (Weltethik) و تاثیر آن بر توده مردم در سراسر جهان نشده اند. همه تحلیلها بر این محور است که نظم سیاسی جهانی به طور یکسان مقدور نیست، ولی دین و اخلاق، لازمه تداوم حیات بشری در عرصه های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی است.

2) به رغم رشد جهانی شدن موضوع زیست محیطی و سالم سازی محیط زیست، به لحاظ اخلاقی باز هم تبلیغات دینی و تخطئه دیگر ادیان و افکار و یا تحریف عقاید دیگر ادیان به نفع دینی واحد در جوامع مختلف رواج دارد. بهتر است مسیر فکر دینی به سمتی که خود بتواند جوابگوی مسائل خود با دنیای جدید باشد، سوق داده شود. در عصر حاضر دیگر بررسی تشابهات و مشترکات ادیان معنایی ندارد. از اینکه همه ادیان آسمانی به خدا، پیامبر دین و آخرت اعتقاد دارند، تکرار مکررات است; زیرا دین معنایی جز این ندارد. در قرن آینده باید تلاش متکلمین بر این امر متمرکز شود که چگونه دین می تواند با حفظ ارزشهای ثابت خود، پاسخگوی مسائل عدیده اجتماعی، سیاسی و فکری باشد. مسلما هر دینی که بتواند این جنبه از حیات بشری را پاسخ دهد، دین غالب و عالمگیر خواهد بود.

در مباحثی که اخیرا در علوم سیاسی و جامعه شناسی مطرح می شود، جهانی شدن (Globalisierung) به معنای یکدست شدن افکار و یا روند یکسان سازی ایده هاء;ء نیست، بلکه تلاقی افکار - که در گستردگی ارتباطات امروز به سرعت پیش می رود - به خودی خود، تضادهای موجود را از بین می برد. اولریش منتسل (Ulrich Menzel) ، عالم سیاسی شهر برانشویگ، در کتاب «جهانی کردن در برابر تجزیه کردن »، بخوبی این موضوع را تحلیل کرده است. ایده دینی یا هر گونه ایده ای، به واقع، ساندویچ مک دونالد (Mcdonalisierung) نیست که مزه اش در همه جای دنیا یکسان باشد و از یک نهاد مرکزی به همه جا سرایت کند.

در کتاب منتشره توسط داگلاس یوهانستون و کینتیا سامپسون از انتشارات مرکز مطالعات استراتژیکی و بین المللی واشنگتن تحت عنوان «دین، حلقه مفقوده کشورداری »، ثابت می کنند که پشت اکثر صحنه های اختلافات و رویاروییهای سیاسی، بعد دینی که شاید عامل اصلی نزاع هم باشد، کاملا به فراموشی سپرده شده است. بنابر این یا نقش منفی به خود می گیرد و یا در جریان برقراری صلح یا برقراری نظم حکومتی، به عنوان وسیله قدرت استفاده می شود، نظیر لبنان، ویتنام و ایران. تحلیل سیاسی عملکرد بیست ساله جمهوری اسلامی ایران، نمونه بارز دین وسیله قدرت بوده است، سایر کشورهای اسلامی نیز هنوز تا این اندازه پی به استعداد دین اسلام برای کسب قدرت نبرده اند; به طوری که مخالفت با قدرت یا نظام حکومتی، معاندت با دین و همطراز کفر به حساب آید.

بنابراین هانتینگتون در تحلیل نظریه خود، به قدرتهای نظامی و اقتصادی غرب نمی پردازد. دین هم در قرن آینده نمی تواند عامل اخلاق و اصل اساسی بشریت محسوب شود. چنین برداشتی از دین به عنوان پایه اخلاق در قرن بیستم رایج بود، ولی در قرن بیست و یکم نیاز به دین احساس می شود، ولی حرمت آن مانند دین از دیدگاه اجداد ما نیست. در پایان این سده، هویت اخلاقی ترین دینها، وقتی به اوج قدرت رسیدند، مشخصتر گردید و معلوم شد که دین توان جوابگویی به مسائل سیاسی، فرهنگی و مسائل ناشی از پیشرفت روز افزون وسایل ارتباط جمعی، رسانه ها و ... را ندارد. تنها یک عامل فرهنگی باقی می ماند که می تواند عامل ارتباطی انسانها بر پایه اصول اخلاق جهانی باشد.

«آینده صلح و تمدن به این بستگی دارد که رهبران سیاسی و فرهنگی فرهنگهای بزرگ جهان یکدیگر را بفهمند و با یکدیگر همکاری کنند. اروپا و آمریکا باید در برخورد فرهنگها همگام حرکت کنند. در غیر این صورت، در دو مسیر جداگانه قدم برخواهند داشت و دیگر هیچ گاه به هم نخواهند رسید. در برخورد فرهنگهای بزرگ میان بربریت و تمدن که دو حوزه بزرگ فرهنگی را احاطه می کنند، در همه زمینه ها، نظیر دین، هنر، ادبیات، فلسفه، علم و صنعت، اخلاق و همدردی، باید پایاپای یکدیگر حرکت کنند; زیرا اگر هر یک به تنهایی جدای از دیگری قدم بردارد، خود محکوم به شکست خواهد شد.»

ریتبرگر هسنکلور، عالم سیاسی از توبینگن، در سخنرانی خود که تحت عنوان «برخورد ادیان » به چاپ رسید، این موضوع را به صورت عینی تر مورد مداقه قرار داده است. او به این نتیجه می رسد که اگر گفت و گوی ادیان به معنای فهم بهتر از دین و مجاب نمودن طرف دیگر گفت و گو باشد، خود عامل بازدارنده گفت و گو است و صلح موجود نیز به نزاعهای علاج ناپذیر منتهی خواهد شد.

نویسنده برای رهایی از بن بست اختلافات عقیدتی و دینی، پیشنهاد می کند دینی موفق خواهد بود که بتواند تضاد درونی خود را نسبت به مذاهب مختلف حل کند، جنگ هفتاد و سه ملت را کنار نهد و حقیقت جویی مشترک پیروان خود را ملاک نجات خود بداند، از اختلافات ظاهری و ساده انگارانه گروههای مختلف پیروان خود بپرهیزد، سیاست مبنای دین قرار گیرد و نه دین عامل سیاست و قدرت. هر دینی اگر وسیله قرار گیرد، شکست پذیر می شود، حتی در قالب پلورالیسم و تساهل دینی.

منابع:

1999.Menschenpflichten, in:WeltkonferenzderReligionen den Frieden. Nr. 53, 1- Karl-Josef Kushel:Wetlethos und

2- H. Kung- K.J.Kuschel:Erklrung zum Weltehos.Die Deklaration des Parlamentes

3- H. Kung:Weltehos fur Weltpolitik undWeltwirtschaft, Munchen, 1997der Weltreligion,Munchen 1993(Serie Piper 1958)

Munchen, 1997(Serie Piper 2664)4- H. Schmidt (hrsg):Allgemeine Erklrung derMenschenpflichten. Ein Vorschlag,

desIslam, Dusseldorf, 1998.5- K.J. Kuschel:Vom Streit zum wettstreit derReligionen. Lessing unddie Herausforderung

6- H. Kung- K.J. Duschel (hrsg.) Wissenschaft undWetlethos, Munchen, 1998

منبع: سفارت ج.ا.ا - بن